

## از منابع علمی و تاریخی

\*\*\*\*\*

### قسمت سوم

## این نه تنها که بشر کاری برای خود خلق میکند بلکه کار هم انسان را خلق میکند

مارکس معتقد است که بین انسان و کار تاثیر متقابل وجود دارد؛ مقصود او اینست که انسان در اثر تجربه که خود نوعی از کار متجسسانه در طبیعت است؛ پیشرفت میکند و بر علم و آگاهی اش افزود میشود.

پس این تجربه است که انسان را آگاه و بزرگ و انسان را نسبت به کارش از دنیای حیوانات جدا و انسان می سازد و این انسان در اثر زیاد شدن تجربه و معلوم آتش؛ ابزارهای زندگی خود را تکامل می بخشد؛ این ابزار که وسیله معشیت است روابط خاصی میان افراد بشر ایجاد میکند و این روابط روابطی است که توجیه کننده وضع موجود است ولی ابزار تولید و محصول تولید « سرمایه داران» به یک حال باقی نمی ماند بلکه رشد و تکامل پیدا کرده و روابطی که بر اساس روابط تولید گذشته بود نارسا شود.

از آنجا که **مارکس** کار را خالق یا هست کننده انسان می نامد ضرور پنداشته میشود که بطور فشرده در مورد **فلسفه مارکس** مکث نموده به تفسیر آن پردازیم تا در مورد آگاهی بدست آوریم.

**فلسفه مارکس** «ماتریالیسم دیا لکتیک» نامیده میشود که از سه بخش: **فلسفه جدلی ماتریالیسم فلسفی**؛ و **فلسفه پرکسس** یا همان ماتریالیسم تاریخی تشکیل شده است و ابتکار **مارکس** را در همین بخش آخر یعنی ماتریالیسم تاریخی عنوان کرده اند - ما در اینجا به ترتیب در مورد هر یک از این بخش های از فلسفه مارکس به بحث خود می پردازیم:

### فصل نخست: فلسفه جدلی یا منطق مارکس

در این قسمت تحت عنوان " دو نوع فلسفه " می گوید: **(1)** / با خلاصه کردن سیر طویل اندیشه فلسفی به حد افراط، می توان گفت هرگز بیش از دو فلسفه یا به عبارتی دیگر بیش از دو طریقه جهان بینی وجود نداشته است: **فلسفه هستی و فلسفه شدن** یا فلسفه پندار و فلسفه زندگی. فلسفه نوع اول که از حکمت ارسطو و مکتب حقوقی روم و همچنین حکمت علمای دینی مسیحی ( حداقل علمای دینی مسیحی کشورهای لاتین ) ریشه

می‌گیرد، قرن‌ها فلسفه کلاسیک غرب و فلسفه طلاب دینی مسیحی به شمار می‌رفت و همچنین **فلسفه دکارت** بود.

این فلسفه به ابدیت تغییرناپذیر روح، حقیقت و اصول اخلاقی معتقد است: آنچه در گذشته حقیقت داشته امروز نیز حقیقت دارد و همیشه حقیقت خواهد داشت. راستی، زیبایی و درستی تماماً انعکاسی از وجود یزدانی است که جاودانی است یعنی خارج از زمان قرار دارد زیرا زمان به معنای تغییرات است و خدا که یک باره به کمال رسیده است تغییرپذیر نیست. فلسفه نوع دوم که حکمت شدن است و دو قرن پیش از ارسطو توسط نخستین فیلسوف‌های یونانی بیان شده بود برخلاف فلسفه قبل با زمان در آمیخته است.

**هراکلیت** می‌گفت: "همه چیز جاری است. هرگز نمی‌توان در یک رودخانه دوبار آب تنی کرد". حکمتی است مبتنی بر تحول که به طور مستقیم به فلسفه تاریخ منجر می‌شود در صورتی که فلسفه پیشین به منطق می‌انجامید. این فلسفه فلسفه‌ای ساکن نیست بلکه دارای تحرك است. **هگل** می‌گوید: "شدن"، نخستین اندیشه قابل لمس است و لذا نخستین شناخت ذهنی است در حالیکه هستی و نیستی مفاهیم انتزاعی توخالی هستند [می‌بینیم که مؤلف این کتاب یک برداشت کلی از همه فلسفه‌های جهان دارد

که البته این برداشت مختص به او نیست و در اروپا شایع است و می‌گوید همه فلسفه‌ها بی‌ی که از قدیم تا عصر حاضر به وجود آمده است با تمام اختلاف‌هایی که با یکدیگر دارند در دو گروه و دو شاخه قرار می‌گیرند: **1** - فلسفه‌هایی که مبتنی است بر **بودن** 2 - فلسفه‌هایی که مبتنی است بر **شدن**. فلسفه‌های نوع اول را فلسفه هستی یا **بودن** و یا فلسفه پندار (2) می‌گویند

## **فصل دوم ماتریالیسم فلسفی ما رکز:**

**مارکز** دو قسمت عمده از ماتریالیسم فلسفی یا فلسفه‌ای مادی‌گرایی خود را از **فویرباخ** استفاده کرده است یا که بکار برده است.

**یک:** نفی ایده‌آلیسم و بازگشت به ماتریالیسم: یعنی انکار هرگونه وجود ماوراء الطبیعه و اینکه وجود منحصر در ماده است.

**دو:** مسئله انسان‌گرایی: درین زمینه **فویرباخ** از یکطرف ماوراء الطبیعه را نفی کرده و از طرف دیگر هم یک فلسفه برای اخلاق بوجود آورد و اظهار داشت که هم میشود انسان شریف و با اخلاق بود و هم منکر ماوراء الطبیعه.

**اما از جهتی** دیگر ریشه فلسفه مارکز را در فلسفه **هگل** دانسته‌اند. به این صورت که یک نوع پیشروی نسبت به افکار **هگل** پیدا شد و از او گذشت و یک مراحل دیگری را طی کرد و اساس فلسفه مارکز، مادیت تاریخی شد. اما **هگل** که پندارگرا بود، نتیجه حرف او در باب تفسیر تاریخ این بود که با انسان است که تاریخ به وجود می‌آید و با انسان است که فلسفه تاریخ بوجود می‌آید یعنی تاریخ خودش یک واقعیتی دارد و درک این واقعیت تاریخ واقعیت دیگری است. اما مارکز درست نقطه مقابل **هگل** را اظهار کرده و می‌گوید: انسان نیست که تاریخ را به وجود آورده، بلکه تاریخ است که انسان را به وجود آورده است.

اما فاصله این دو فکر «انسان را تاریخ بوجود آورده» و «تاریخ انسان را بوجود آورده» در دو مرحله طی شد. یک مرحله توسط فوئر باخ و یک مرحله توسط مارکس. فوئر باخ دین را مظهر یا عامل اساسی اینکه انسان خودش را منکر شناخت دین کرد می دانست. اما جنبه عملی قضیه این است که انسان بار دیگر باید به خودش بازگردد و با انکار دین است که انسان بار دیگر به خودش باز می گردد.

حرف های فوئر باخ برای مارکس و مارکسیستها، یک مبنای فلسفی برای اصالت انسان به وجود آورد، چراکه این ها که منکر خدا بودند، دوست داشتند روی انسان کار کرده باشند و این کار را فوئر باخ برای آنها انجام داد. اما در ادامه مارکسیست ها قضیه را درست برعکس کردند و گفتند اعتقاد به خدا مستلزم نفی انسانیت است و با انکار خدا است که انسانیت در جای خودش قرار می گیرد و معنویات انسان از آن خودش می شود.

### فصل سوم ماتریالیسم تاریخی مارکس

اصطلاح مادی گرائی تاریخی را ظاهراً خود مارکس به کار نبرده است؛ بلکه بعدها انگلس بر اساس نظریات مارکس این اصطلاح را اختراع کرده است. مادی گرائی تاریخی که از شاهکارهای مارکس به شمار می رود فلسفه تاریخ او است و امروزه علمی به نام فلسفه تاریخ نیز به وجود آمده است. فلسفه تاریخ عبارت است از توضیح جهان بر اساس مادیت، و ماتریالیسم تاریخی توضیح و شناسائی تاریخ و جامعه انسانی است بر اساس مادیت طبق بنیادهای اقتصادی جامعه. به عبارت دیگر ماتریالیسم تاریخی، قوانین کلی تکامل اجتماعی را بیان می دارد.

در حقیقت مقصود از ماتریالیسم تاریخی فهم این مسئله است که تاریخ چگونه به وجود می آید و نیروی محرک آن چیست؟ آیا تاریخ مولود بازی کورکورانه تصادفات است؟ یا اینکه تاریخ بر حسب تقدیر تغییر ناپذیر ایجاد می شود؟ آیا حوادث تاریخی به هم مربوطند یا اینکه مستقل از هم وقوع می یابند؟

شایان ذکر است که ماتریالیسم تاریخی را می توان تفسیر تاریخی از مناسبات اقتصادی و تفسیر اقتصادی از تاریخ و در تعبیر دقیقتر تفسیر تاریخی و اقتصادی از انسان نامید. در توضیح این ادعا می توان گفت تاریخ بر حسب حوادث مرتبگی که طبق قانون های دیالکتیکی در تکامل اند، به وجود می آید. در حقیقت نیروهای تولیدی و روابط تولیدی به وجود آورنده تاریخ محسوب می شوند.

از نظر مارکسیست‌ها روابط اجتماعی مستقل از اراده انسان، برقرار می‌شوند و شناسایی تاریخ، شناسایی این روابط است نه افکار. ما می‌توانیم جریان تاریخ را با تجزیه و تحلیل ساختمان اجتماعات، عوامل و روابط تولیدی بررسی کنیم و حال آنکه مطالعه نحوه تفکر افراد به شناسایی تاریخ منجر نخواهد شد.

مارکس در این قسمت از نظریه خود می‌گوید: اقتصاد است که تاریخ را به وجود می‌آورد و اقتصاد نیز به وسیله ابزار تولید به وجود می‌آید. و این همان مادی‌گرایی تاریخی است. مارکس می‌گوید تنها بشر نیست که کار خودش را خلق می‌کند، بلکه کار هم انسان را خلق می‌کند. به عبارتی دیگر مارکس معتقد است که بین انسان و کار تأثیر متقابل وجود دارد. مقصود او این است که انسان در اثر تجربه که خود نوعی کار متجسسانه در طبیعت است، پیشرفت می‌کند و بر علمش افزوده می‌شود.

پس تجربه انسان را بزرگ می‌کند و انسان را می‌سازد و انسان در اثر زیاد شدن تجربه و معلوماتش، ابزارهای زندگی خود را تکامل می‌بخشد. این ابزار که وسیله معاش است روابط خاصی میان افراد بشر ایجاد می‌کند و این روابط، روابطی است که توجیه‌کننده وضع موجود است، ولی ابزار تولید به یک حال باقی نمی‌ماند، بلکه رشد و تکامل پیدا کرده و روابطی که بر اساس روابط تولید گذشته بود، نارسا می‌شود.

**در هر جامعه،** یک مبنای اقتصادی که زیربنا نامیده می‌شود و شاخه‌های آن که روبنا نام دارد تشخیص داده می‌شود. سپس نوعی تضاد میان روابط موجود یعنی روبناها و زیربناها یعنی ابزار تولید به وجود می‌آید. با به وجود آمدن این تناقض در درون جامعه کشمکش به وجود می‌آید و تضادها کم‌کم بیشتر می‌شود و در انتها منجر می‌شود به شکست وضع سابق یعنی نیروهای وابسته به روبناهای متناسب با وضع کهنه و پیروزی وضع جدید یعنی نیروهای وابسته به روبناهای جدید متناسب با ابزار تکامل یافته.

توضیح بیشتر آنکه در چهارچوب تناقض بین عوامل و روابط تولیدی، یک طبقه وابسته بر روابط تولیدی کهنه و منحل است و در نتیجه به صورت مانعی در راه تکامل عوامل تولیدی در می‌آید و طبقه دیگر بر عکس مترقی و معرف روابط تولیدی جدید است. و به جای آنکه به صورت مانعی در راه تکامل عوامل تولید درآید، رشد این عوامل را تسریع می‌کند. لذا با آنکه در تمامی تحولاتی که در جوامع رخ می‌دهد این مغز بشر است که رو به تکامل می‌رود، اما مارکس می‌گوید همه این تغییر و تحولات ساخته وضع اقتصادی موجود است.

مارکسیست‌ها می‌گویند دیالکتیک عوامل و روابط تولیدی، تئوری انقلاب را به وجود می‌آورد. با چنین دیدی از تاریخ دیگر انقلابات، حوادث تصادفی سیاسی به شمار نمی‌روند،

بلکه توضیح یک ضرورت تاریخی محسوب می‌گردند. انقلابات هنگامی روی می‌دهند که شرایط تولیدی و طبقاتی وقوع آنها آماده باشند، هیچ نظام اجتماعی پیش از تغییر عوامل تولیدی، از بین نمی‌رود و روابط تولیدی عالیتز ظاهر نمی‌شود، پیش از آنکه شرایط مادی وجود آنها را در رحم اجتماع کهنه پرورش داده باشند.

واقعیت اجتماعی مولود آگاهی و شعور انسان نیست، بلکه فکر و آگاهی انسان مولود واقعیت است. بنابراین نحوه تفکر انسان، تابعی از شرایط تولیدی و طبقاتی است، بنابراین عامل فکر و آگاهی در تکوین حوادث تاریخی و سرعت یا کندی آنها موثر است.

بدین ترتیب به دنبال جهان بینی مادی و نفی ماوراء الطبیعه در مکتب مارکسیسم، انسان نیز با وجود اندیشه و اراده، ساخته و پرداخته طبیعت بی اندیشه و بی اراده است و باید سازنده خود و نویسنده تاریخش باشد. نه تنها سازنده خود و خواسته‌ها و معتقداتش می‌باشد بلکه در عین حال هدف و معشوق مطلوب خویش نیز هست.

مسلك اصالت انسان منتهی به مسلك انسان خدائی یا خود هدفی می‌گردد و خلاف این نظر فکر کردن و دلبستگی به چیز دیگری غیر از خود داشتن «از خود بیگانگی» و انحطاط را به وجود می‌آورد. در بحث آینده فلسفه پراکسیس را که مارکس در آن به عمل در برابر اندیشه می‌پردازد خواهیم پرداخت و همچنین به بررسی اقتصادی تاریخ (دورانهای پنجگانه و نظام‌های اجتماعی و مبارزات طبقاتی) در نظر مارکس می‌نشینیم.

منابع:

1. بررسی انتقادی مارکسیسم، سید علی اکبر طاهائی، نشر نهضت زنان مسلمان، 1359
2. نقدی بر مارکسیسم، مرتضی مطهری، انتشارات صدرا، چاپ اول، 1363
3. علمی بودن مارکسیسم، مهدی سبحان، انتشارات بعثت، چاپ چهارم
4. مارکس و مارکسیسم، آندره پی پتر، ترجمه شجاع الدین ضیائیان، انتشارات دانشگاه

تهران

نتیجه:

از توضیحات فوق درک کردیم که اگر انسان برای بقای خود کار خلق میکند پس این کار است که او را از دنیای حیوانات غیر ناطق به حیوان ناطق و انسان در می‌آورد و در اثر تجارب که از کار بدست می‌آورد به آگاهی و تکامل خود می‌افزاید و فردیت خود را در جامعه بعنوان انسان اجتماعی و مولود یا با سهمگیری خود در امر تولید ثابت می‌سازد پس آنها یکباره نمی‌کنند و در روند تولید سهم نمی‌گیرند انسان کامل نبوده بلکه بگونه پرازیستی در جامعه زندگی میکنند و از نعمت تولید دیگران با حيله و فریب زندگی میکنند

و خود را واسطه بین خدا و انسان مقصر جا می زنند و میگویند که علمای دین وارث انبیا هستند که این خود بیش از دروغ و خدعه چیزی دیگری نیست .

----- **با تقدیم احترامات «2021-11-30»**